

«هر آن چه خوب بود از چیزی که شر بود، بیرون می‌تراوید»

امیل زولا، پول

همزمانی انتشار ترجمه‌ی مقاله‌ی تبدیل‌شدن به اوربان: طبق کدام معیار؟ با درگذشت فریدمن بهانه‌ای شد تا به اجمال به میراثش برای برنامه‌ریزی و برنامه‌ریزان بنگریم. جان فریدمن، پروژه‌ای بزرگ برای کندوکاو در ذهن وصله‌پینه‌ای، و سوژه‌ی سپرانداخته در جامعه‌ی معاصر سرمایه‌داری است، اما در این مختصر فقط مختصات نظری، و نه تاریخی، این فیگور نشانه‌گذاری خواهد شد.

وجه بارز این فیگور – صرف نظر از این‌که خود تا چه اندازه به آن اصرار داشت و به طرز منسجم آن را پیگیری کرد – تأکید بر بازسیاسی‌کردن پراتیک اجتماعی و به‌طور اخص برنامه‌ریزی اوربان بود. این مهم در تک‌مضرب «برنامه‌ریزی، متأخر به جامعه‌ی سیاسی است. برنامه‌ریزی جداافتاده از سیاست را باید وهم محض دانست» پنجاه‌افکندن به چهره‌ی سرکوبگر برنامه‌ریزی شهری جریان غالب بود. این زاویه‌ی دید، او را در سلک سنت باشکوه عصر روشنگری قرار داد. با آن که فریدمن اصرار داشت بگوید مخاطبش جوامع سرکوب‌شده‌ی (جهان سوم) نیست، اما این سنت با تأکید بر خودآیینی فردی، پیمان، آزادی، مالکیت، علنیت/همگانی‌بودن، برابری، مدارا، آزادی، همان رکن‌هایی بودند/هستند که هستی این جوامع را پروبلماتیزه می‌کند.

در روزگاری که پوزیتیویسم در برنامه‌ریزی تسمه از گرده‌ی روایت‌های ناهمخوان و به‌ویژه رهایی‌بخش برنامه‌ریزی در دانشگاه‌های سرمایه‌داری می‌کشید و پراتیک نئولیبرال ریگانی-تاچری همه‌ی دستاوردهای پساچنگ طبقه‌ی کارگر و متحدانش را یکی‌یکی بازپس می‌گرفت، کتاب *برنامه‌ریزی در حوزه‌ی عمومی* و به‌دنبالش مقاله‌ای در نقد و رد نظریه‌ی ابطال‌پذیری پوپر، سوژه‌ی سیاسی را برکشید، و تمام‌قد بر برنامه‌ریزی جانبدارانه پافشاری کرد.

در همین راستا، بر حوزه‌ی عمومی به‌سان میدان تحول اجتماعی با هدف تولید اوربان پافشاری کرد. نکته‌ای که محک مؤید تعلق‌اش بر سنت روشنگری و عصر طلایی دولت‌شهرهای دموکرات یونان بود. با این جهت‌گیری، به صف چشم‌اندازگرایان تحول سیاسی پیوست و بر این ستون، سنت بسیج/دگرگونی اجتماعی را با اتکای بر جامعه‌ی مدنی پرقدردت که وام‌دار دولت نیست، در دستورکار قرار داد تا به قول آرنف «چیزی نو» را به جهان تزریق کند.

اما میراث او، سلبی و ایجابی، بسیار فراتر از این‌هاست. یکم، او نخستین فرد در حوزه‌ی برنامه‌ریزی بود که منکر وجود مسئله‌ی تکنیکال و خوش‌خیم در سپهر سیاسی شد. از نگاه او هرگونه مداخله در حوزه‌ی اجتماعی به‌ذاته پروبلماتیک است و تنها مفر از پیامدهای این مداخله، توسل به مشروعیت با اتکا به دموکراسی است. با همین رویکرد می‌شود او را در سنت سوسیال دموکراسی آن‌سوی اقیانوس‌ها (آمریکن) قرار داد که هیچ‌وقت مجال بروز و ظهور نیافته است. دوم، فریدمن در پروبلماتیزه‌کردن برنامه‌ریزی از منظر قدرت، یادآور ادوارد سعید و میشل فوکو بود که تأکید داشتند: «حقیقت را باید به قدرت گفت». همان‌قدر که توجه فریدمن به قدرت، نکته‌ی قوت اندیشه‌ی او در گفت‌مان برنامه‌ریزی بود، به همان اندازه، همه‌ی نقاط ضعف سنت سوسیال دموکراسی ماورای آتلانتیک و او را یک‌جا بازمی‌تاباند. سنتی که سپهر سیاست را مستقل از اقتصاد تلقی می‌کرد، هرچند آشکارا بر آن اشاره نمی‌کرد.

اگر اندیشمند رادیکالی مانند دیوید هاروی، مبارزه برای جامعه‌ای آزادتر و کمتر سرکوبگر را از درون این نظام (از شرهای آن) و با اتکا بر ارکان آن چون «تشکیل سرمایه‌ی پایا و محیط‌های مصنوع؛ تصرف اجاره؛ کارکردهای پول، مالیه و اعتبار؛ تولید بحران‌های

۱. ناگزیر توضیح می‌دهم نقد فریدمن یا هرکس دیگر به معنای تخریب، تقلیل و چشم‌پوشی از فضیلت‌های بارز و انکارناپذیرش نیست. افزون بر این نقد شخصیتی چون او در مجال اندک نمی‌گنجد.

مالی و پولی؛ و ...» به شیوهی دیالکتیک بیرون می‌کشد و به صراحت می‌نویسد «فهم‌های جدید از جهان نمی‌تواند محصول تأمل انفعالی باشد، بلکه ... از مبارزه‌ی پویا سرچشمه می‌گیرد؛ فرایند تغییر را نمی‌توان به‌طور یک‌سویه فهمید؛ تأمل انتقادی بر فهم‌ها، ادراکات و ایدئولوژی‌هایمان، تلاش برای تدارک مفاهیم و راه‌های مشاهده‌ی ساده و فراگیر، و ارزیابی تجربه‌مان از تحولات تاریخی و جغرافیایی به اندازه‌ی درگیری سیاسی و اجتماعی در سنگرها حایز اهمیت‌اند» پیشنهادات فریدمن بیرون از روابط قدرت مستقر و نهادهای نظام سرمایه‌داری قرار دارد و بیشتر به تهاجمی از بیرون می‌ماند. با این که فریدمن موعظه‌گر انقلاب نیست اما رویکرد پیلاتوسی او (حاکم اورشلیم به هنگام به صلیب کشیدن عیسی مسیح) راه را برای رویکردی منزله‌گرا باز می‌گذارد.

اغتشاش نظری فریدمن را می‌توان به‌وضوح در ارجاع نقش تلخکان دربار به برنامه‌ریز در دوره‌ی مدرن دید. تلخکانی که باید مسئولیت «گفتن حقیقت به قدرت» را عهده‌دار شوند. او در ناسازهای آشکار، مشخص نمی‌کند که این تلخکان مدرن (برنامه‌ریزان) حقیقت را از کجا یافته‌اند؟ چه شرایطی مانع از آن شده است که قدرت حقیقت را نداند؟ و یا سرانجام، آیا دامن زدن به این تصور که قدرت حقیقت را نمی‌داند، مشارکت در سرکوب نیست؟

فریدمن ناظر بیرونی به جهان است! تصویری پاک‌دستانه و منزله‌طلبانه از شرهای جهان دارد. در مبارزه‌ی هرروزه درگیر نبوده است. آپارتوس نظری منسجمی ندارد.^۲ آکادمیسینی، که در جوانی چوب نافرمانی را خورده است،^۳ و شاید همین به هراس روانی او از درگیری با نهادهای قدرت دامن زده است. همین امر به‌خوبی در مقاله‌ی حاضر، شاید به‌قول روانشناسان فرویدی از مجرای ضمیر ناخودآگاه به زبان آورده می‌شود: «هنگام ارائه‌ی واقعیت بی‌پرده‌ی چیزها، ما یا با آن اندک شمارانی هستیم که قدرت را در دست دارند یا با آن بسیاریانی که ناتوانند و حق‌شان در مقام انسان از سوی نیروهای ویرانگر سیتی سرمایه‌داری نقض می‌شود. با افشای خطاهای اجتماعی، خودمان را در همبستگی با آن‌هایی نشان می‌دهیم که تحت ستم قرار گرفته‌اند. با نمایش علنی، همبستگی آن‌هایی را که مقاومت می‌کنند تقویت می‌کنیم»!!

مسئله این نیست که «با گفتن حقیقت به قدرت» می‌توان در کنار ستم‌دیدگان تاریخ ایستاد! برنامه‌ریز تلخک دربار نیست، این، حداقلی است که باید از سوژه‌ی برنامه‌ریز انتظار داشت! برنامه‌ریز پیلاتوس اورشلیمی هم نیست! این خود مشارکت کنشگرانه در تثبیت شر است! مسئله این است که کدام شرایط اجتماعی-اقتصادی، به کری و کوری نهاد قدرت کمک می‌کنند و نیروهای اجتماعی ضد نظم موجود چگونه می‌توانند به این نهادها نفوذ کنند، آن‌ها را به سیطره‌ی خود درآورند و از منفیت آن‌ها در برساختن رهایی کمک بگیرند؟ اگر سرمایه‌داری با تولید فضا توانسته است به بقای خود ادامه بدهد باید بازتولید فضای سرمایه‌داری را مختل کرد! باید فضا را از آن خود کرد!

۲. خودش گفته بود که بعضی از دوستان، ضعف‌اش در خصوص اقتصاد سیاسی را به او گوشزد کرده بودند.

۳. فریدمن به یکی از دوستان بنده گفته بود، وقتی در جوانی (دهه‌ی سوم زندگی‌اش) چندان روی خوشی به روایت غالب آکادمیک از خود نشان نداد، تقریباً به‌گونه‌ای با او رفتار شد که تقریباً به نان شب محتاج بود.